

بسم الله الرحمن الرحيم

استاد: وجود و ایجاد، به نفس وجود تعلق

گرفته است نه به ماهیت

وقریب مما ذکرناه ببعض الوجوه ما ذهب الیه

بعض اهل التدقیق

و شبیه و نزدیک به آنچه را که، مشی و مرام ما بر

او قرار داشته است که جعل، با وجود و ایجاد، هر دو به

نفس وجود تعلق گرفته است نه به ماهیت، و وجود

اصل است و اتحاد عینی، در خارج با ماهیت دارد، نه

اینکه حمل و عارض بر ماهیت شود به نحو عروض

عرض بر معروض، لذا بعضی از اهل تحقیق هم به این

مطلب قائل شده‌اند که: من انه لا يجوز عروض الوجود

المصدری جایز نیست که وجود مصدری یا مفهوم

موجود عارض برای ماهیت فی نفس الامر بشود؛ یعنی

در عالم خارج معنای بودن، بر یک ماهیت عارض بشود

چون زمانی معنای بودن و هست شدن، عارض بر

ماهیت می‌شود که، ماهیت، باشد؛ و الا زمانی که تا

ماهیت نباشد، این معنای مصدری، بر او عارض نمی‌شود. ما وقتی زدن را، بر يك فعل حمل می‌کنیم که این فعل، در خارج باشد. می‌گوییم این زدن، شدیدتر از این زدن است، این خوابیدن، طولانی‌تر از این خوابیدن بود. یعنی باید يك حدثی در خارج متحقق باشد تا ما از آن حدث يك معنای مصدری را انتزاع کنیم و آن وقت، آن معنای مصدری را بر آن حدث حمل کنیم، و لازمه آن، این است که باید آن حدث اول - حالا هر چه می‌خواهد باشد - در خارج باشد.

تطبیق متن

أو مفهوم الوجود للماهیه فی نفس الأمر یا اینکه مفهوم وجود یا موجود را بر ماهیت حمل کنیم. و بگوئیم مثلاً «هذا الماهیه موجوده» لازمه‌اش این است که قبلاً آن، در خارج تحقق داشته باشد، این حمل به نحو قیام بر محمول، قیام بر موضوع، و لازمه این، قاعده فرعی است. لان عروض شیء لآخر و ثبوت له فرع لوجود المعروض اگر يك عرض بخواهد عارض بر يك شیء شود و برای او ثابت بشود، فرع وجود

معروض است. پس باید ماهیت قبل از وجودش موجود باشد فیکون للماهیه وجود قبل وجودها این مطلبی که ایشان فرمودند وایضاً همین طور. دنباله همان مطلب، مفهوم الموجود متّحدّ مع الماهیات مفهوم موجود با ماهیات متّحدّ است والمتحدّان یمتنع عروض أحدهما للآخر حیث اتّحدا وقتی دو شیء با هم متّحدند دیگر یکی بر دیگری عارض نمی‌شود! در واقع هر دو عارض اند و هر دو معروض هر دو با هم، یک هویت دارند، نه اینکه یکی وجود داشته باشد و دیگری بر او عارض بشود. در صورتی که متّحد باشند. - ولا عروض للوجود بالمعنی المصدری لها بحسب الاعتبار الذهنی أيضاً، نه به حسب نفس الامر، این معنای مصدري عارض می‌شود - نفس الامر یعنی در خارج -، نه به حسب خارج و نه به حسب اعتبار ذهنی لأن العقل و إن وجد الماهیه خالیه عنه اذا اخذها بذاتها بلا ضمیمه چون گرچه عقل می‌تواند ماهیت را از هر بشرط شیئی و هر بشرط لائی معری کند و ماهیت را خالی از هر اعتباری تصوّر کند. او را بذاته بدون

ضمیمه بیابد، - بدون ضمیمه وجود - لکنه لا یجدها بعد
هذه المرتبه موصوفه به لکن بعد از این مرتبه عقل او
را متّصف به او نمی یابد. یعنی اگر ما از مرتبه ذهنی
تنازل کردیم و به مرتبه خارج رسیدیم، دیگر نمی شود
بگوییم این ماهیت موجود است چون همین اشکال
پیش می آید که؛ عروض وجود بر ماهیت، لازمه اش
وجود ماهیت است.

بنابراین کاری که عقل می تواند بکند این
است که در مرتبه ذهن فقط آن ماهیت را متّصف به
وجود کند. امّا در مرتبه خارج نمی تواند این کار را
انجام بدهد، یعنی وقتی که ذهن یک ماهیت را خالی
در نظر می گیرد - بدون وجود و عدم - ، آنجا است
که می تواند بگوید این ماهیتی که من در ذهن دارم،
این ماهیت موجود است و یا معدوم است.

امّا وقتی که ما از این مرتبه گذشتیم و ماهیت
خارجی را در نظر گرفتیم، چون او متّحد با وجود
است، دیگر موصوف به وجود نخواهد شد. چون یک
شیء با شیئی دیگر که متّحد با او است بر او حمل و

عارض نمی‌شود. لآنه یجدها حینئذ موجوده چون اگر
از مرتبه ذهن بیرون بیائیم و به نفس الامر برسیم در این
موقع ماهیت را موجود می‌بیند، و می‌بیند که در خارج
هست و چیزی که هست دیگر متّصف به موجود
نمی‌شود. ولا یلزم من ذلك قیام الوجود بها و لازم
نیست که موجود قائم به او باشد، این ماهیتی که
موجود است لازم نیست - همان بحثی که قبلاً بود - که
ذاتی باشد که موجود باشد «و ثبت له المبدأ». و مبدأ به
این ثابت باشد. فانّ من صدق المشتق لا یلزم قیام مبدأ
الاشتقاق و صدق مشتق، لازم نگرفته است که مبدأ
اشتقاق قائم به او باشد. اگرچه این ماهیت موجود
است. اما نه اینکه ذاتی است که؛ ثبت له الوجود، تا
قاعده فرعیّت بیاید، بلکه در اینجا خودش عین وجود
است. یعنی وقتی که این ماهیت موجود است، این
مشتق، تحقق خارجی پیدا می‌کند، نه اینکه الآن که تحقق
خارجی دارد و ما به این ماهیت می‌گوئیم، موجود
است، به معنای این است که وجود؛ قائم به ماهیت
است که ما می‌گوئیم موجود است. نه خیر!!، وجود

قائم به ماهیت نیست، بلکه وجود عین ماهیت است و با ماهیت متحد است. اینطور نیست که اگر ما به ماهیت گفتیم موجود است، به این معنا باشد که مبدأ، قائم به این ذات باشد - که همان ماهیت باشد - ، تا «ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت مثبت له» لازم بیاید، نه خیر!، همین «الماهیه موجوده و الماهیه هو الموجود و الموجود هو الماهیه». هیچ تفاوتی در اینجا با هم ندارد. اما الوجود بمعنی الموجود» اما وجودی که به معنای موجود است، چون ایشان سه مفهوم در اینجا در نظر گرفته‌اند:

یک وجود به معنای مصدری بود - که بیان شد - و آن انتزاعی است که از مبدأ می‌شود. و یک وجود به معنای مفهوم عام بود که آن هم اعتباری بود، مفهوم عام بدیهی که به معنای هستی است نه هست شدن.

اوّلی؛ وجود به معنای مصدری را، هست شدن، ترجمه کردیم.

دوّمی را، هستی؛ ترجمه کردیم. این وجود به معنای هستی است، اوّلی معنای مصدری است،

وقتی آن معنای مصدری بر یک شیء عارض می‌شود که آن شیء تحقق داشته باشد. و در معنای دوّم که این مفهوم، مفهوم عام است، و بر همه اشیاء اطلاق می‌شود، هست، هست، هست، هست، تمام این اشیاء کتاب، دفتر، میز، قلم، زمین، آسمان، این مفهوم هستی، مفهوم عام بود که این هم چنین نمی‌شود که اطلاق بشود، زیرا وقتی اطلاق می‌شود که این، عارض، بر این معروض شود. و لازمه صدق عروض بر معروض، ثبوت معروض است.

سوّم از معنای وجود به معنای موجود است

سوّم از معنای وجود به معنای موجود است. یعنی همان چیزی که اتّحاد با آن امر خارجی دارد. لذا ما می‌گوئیم «الوجود هو الموجود». قبلاً هم صحبت شد که گاهی اوقات ما به نفس تحقّق وجود، موجود اطلاق می‌کنیم، نه به عنوان ماهیت. آخر به ماهیت می‌گوئیم موجود. یعنی یک ذاتی که وجود بر آنها بار شده است. اینها لباس وجود به خود گرفتند گرچه اعدام هستند ولی لباس وجود به خود گرفته‌اند. در واقع همان وجود است که قالب به خود

گرفته است. این را ما می گوئیم: موجود.

یک وقتی ما، به خود اصل وجود، موجود

می گوئیم، چون خود وجود هست و هستی را از

خود دارد و قوام و تحقق از آن او و ذاتی اوست، و

از جای دیگری نگرفته است، لذا اقتضاء می کند که

ما موجود را بر او حمل کنیم.

این سه مفهوم بود. هر کدام از این دو طبعاً یا

به حسب نفس الأمر و یا به حسب ذهن است.

واما الوجود بمعنی الوجود اما وجود به معنای

موجود یعنی آن چیزی که هست، ذاتی که هست فهو

يعرض للماهيه بحسب الاعتبار الذهني، این عارض بر

ماهیت می شود به حسب اعتبار ذهنی. ذهن يك

ماهیت را خالی از وجود و عدم در نظر می گیرد، بعد

می گوید «هذا الماهيه موجوده» یا «هذا الماهيه معدوم».

حيث يجد العقل الماهيه اذا اخذ بذاتها بلا ضميمة در

كجا؟ در آن جایی که عقل این ماهیت را بذاته تصوّر

کند بدون ضمیمه وجود و عدم. عاریه عنه عاری از

وجود، تصوّر کند و یجده فی المرتبه الثانيه عارضا لها

وقتی که این ماهیت را بدون وجود و عدم در نظر گرفت. در مرتبه بعد می‌بیند این ماهیت در خارج هست، پس می‌گوید، این ماهیت موجوده. - یعنی در مرتبه غیر از وجود ذهنی. - در مرتبه ثانی این موجود را بر ماهیت حمل می‌کند. و لهذا محکم و حکم می‌کند بآنه عرض لها این موجود، عارض بر این ماهیت است و لا يجوز عروضه لها فی نفس الامر و جایز نیست که در نفس الامر، عارض بشود. یعنی جایز نیست که در عالم خارج، این موجود، بر این ماهیت، عارض بشود. عارض شود؛ یعنی حمل شود. مثل عروض اعراض بر موضوعات خودشان.

اشکال استاد بر عبارت کتاب و تصحیح ایشان

البته ایشان یک مطلبی را در اینجا نیاوردند و آن این است که: در اینجا ما می‌توانیم، عارض بگیریم، به شرط اینکه عرض را به معنای عامش بگیریم - ، اما عرض به معنای عوارض، لازمه‌اش تحقق موضوع، قبل از عرض و قبل از عرضیت عرض است - ولی اگر ما عرض را فقط به عنوان

حمل بگیریم، اشکالی ندارد. یک شیء بر نفس خودش حمل شود؛ - زید، زید - بگوئیم. منتهی به اعتبار مفهومی و به تغایر مایی، این حمل، در اینجا صادق است. لذا مرحوم سید المدققین، ظاهراً از این نکته یا غفلت کرده‌اند یا اینکه ایشان خب توجه نداشته‌اند خواسته‌اند آن عرض به معنای عوارض را، در اینجا دفع کند؛ که صدق وجود، بر این ماهیت و عروض موجود، بر این ماهیت، مثل عوارض دیگر نیست مثل اینکه شما ایضاً را حمل، بر قرطاس می‌کنید و اسود را حمل بر مو و ذغال می‌کنید و یا احمر را بر یک شیئی دیگر، نه، اینطور نیست که تحقق یک موضوع طبعی، قبل از صدق این عرض، باید وجود داشته باشد! این را می‌خواهد دفع کند.

اما اگر منظورمان از عرض همان معنای عام عرضیت باشد - نه آن اعراض تسعه و امثال اینها که عارض بر موضوعشان می‌شوند - در آنجا اشکالی ندارد که شما بگوئید: زید موجود و در عالم خارج هم، موجود.

لأنهما فی نفس الأمر أمر واحد هم موجود و هم

ماهیت در نفس الامر یکی بیشتر نیست. لاتغایر بینهما
فيه اصلاً ضروره انّ السواد و الوجود فی نفس الامر
واحد ذاتاً و وجوداً سواد و وجود در نفس الامر يك
امر واحدی است، ذاتاً هم واحدند، یعنی هم در
ذاتشان، يك امر واحدی است و هم وجوداً. یعنی وقتی
که به ذات سواد نگاه کنیم، غیر از وجود چیز دیگری
نمی بینیم، چون سواد تطورات وجود است و اگر به
وجود هم نگاه کنیم سواد را می بینیم. البته نه فقط
سواد!، سواد و غیر سواد می بینیم، چون وجود يك
عامی است که سواد و غیر سواد را، فرا گرفته است.
پس هم ذاتاً اینها یکی هستند؛- در نفس الامر یعنی عالم
خارج - و هم وجوداً یکی هستند. تحقق خارجی شان
یکی است. خلطی بین این دو تا نیست.

و اینکه کلمه ذاتاً را آورده مسامحه نموده یعنی نه
به معنای مفهوم، بلکه همان هستی است، یعنی تحقق آن
در خارج. فلا يتصور هناك نسبة بينهما بالعروض و غیره
در اینجا نسبتی بین این دو؛ عروض یا غیر عروض -
ثبوت و ... - تصور نمی شود واما فی الاعتبار الذهنی

فهما شيئان اما از نظر مفهومی دو شیئی هستند لان العقل
قد يفصل هذا الشيء الواحد الى ماهيه متقدمه و وجود
متأخر عقل تفصيل می دهد، این امر واحد را، تفصيل
می دهد، جدا می کند، مثل آزمایشگاه، يك امر واحد را
تکه تکه می کند اسم يك تکه از آن را ماهیت می گذارد،
متقدماً و اسم يك تکه دیگر را وجود می گذارد،
متأخراً. و وجود می آید عارض بر این ماهیت می شود.
نه اینکه ماهیت بوده فیتصورّ بينها النسبه بهذا الاعتبار
بین این دو نسبت و تصورّ می شود به این اعتبار که عقل
می آید او را تکه تکه می کند و سپس بین این دو نسبت
برقرار می شود. اما در نفس الامر يك امر است و بیش
از این یکی نیست. انتهى ملخص ما ذكره که ایشان
فرمود ولا يخفى على المتفطن ان بين كلامه و بين ما
حققناه بين كلام ایشان و بين اینکه ما گفتیم، نحو من
الموافقه. در اینکه آنچه که در عالم اعیان و در عالم تحقق
و در وعاء تحقق است، يك امر بیشتر نیست که عبارت
است از وجود؛ و ماهیات به تبع او، وجود دارد و بلکه
چیزی غیر از حدود وجود نیست. از این نقطه نظر

مسأله با ما یکی است وان كان بينهما نحواً من المخالفة
 ايضاً اگر چه بين ما و ایشان يك نوع مخالفتی است. فإن
 الوجود عنده اما امر مصدری و اما مفهوم محمول عام
 بدیهی یا ایشان وجود را يك امر مصدری و یا يك
 مفهوم محمول عام بدیهی می گیرند. محمول ما عام و
 بدیهی است. اگر به معنای مصدری بگیرند که اعتباری
 می شود. و اگر مفهوم هم بگیرند باز آن مفهوم،
 اعتباری است، چون آن محمول را تحقق خارجی
 نمی گیرند و مشت پر کن نمی گیرند، بلکه يك معنایی
 از باب کلی طبیعی می گیرند که مثل او، عارض بر همه
 می شود، مثل انسانیت انسان، عام است و عارض بر
 همه می شود، مثل جنس که عارض بر همه می شود او
 هم همین طور. او را هم يك مفهوم عام می گیرند که بر
 همه اشیاء عارض می شود و کلاهما اعتباریان و هر دو
 آنها اعتباری هستند و عندنا امر حقیقی عینی بذاته
 وجود و موجود بلا اعتبار أمر آخر پیش ما وجود
 عبارت است از يك امر حقیقی، عینی خارجی که به
 ذاته وجود است و ذاتاً موجود است، یعنی هم وجود

يك امر است و هم موجود يعنى هم حقيقت الشئ و هم حدود الشئ، هر دوى اينها جدای از وجود نيست. حدودش داخل در وجود است. پس بنا بر اين هم دريا، آب است و هم حباب روى دريا، آب است. همه اينها آب است. نه اينکه خلط بين آب و غير آب باشد. هم حقيقت همه اشياء، آن وجود منبسط، است، و هم حدودى که بر اين وجود منبسط عارض شده است، نشأت و شئونات خود ذات وجود است. پس غير از وجود، چيز ديگرى نداريم. اين را مى گویند وحدت وجود و موجود. البته اگر ايشان بگویند خيلى شاهکار کردند و اما اتحاد الوجود مع الهايه اتحاد وجود با ماهيت فهو مما فيه جهة الموافقه اين است که در آن، يك جهت موافقت، در كلام ايشان است ثمّ إن في كلامه وجوهاً من النظر در كلام ايشان - که ما ديگر متعرض نشديم - يك مواردی از نظر هست آورد عليه بعضاً، منها بر او بعضی از آنها ایراد کرده اند معاصر العلامة الدوانی و یرد على المورد ايضاً اشياء کثيره بر خود مورد هم، اشکالاتی وارد می شود لو اشتغالنا بها لکان

خروجاً عن طور هذا الكتاب.